

ماموران سرشماری با دیدن عکس های هوایی، این منطقه را پیدا کرده اند؛ هیچ کس نمیدونه وسط جنگل که نباید ساخت و ساز بشه، سالهاست خونه ساخته شده و عده ای اینجا زندگی می کنند.

۱۲ خانواده ۴۰ سال در پارک چیتگر به حال خود رها شده اند؛



«بیایید پارک چیتگر. خانه های سازمانی. پلاک هم نداریم.» آدرس ۱۲ خانواده ساکن در جنگل چیتگر همین است. تمام آن صد نفر وقتی می خواهند آدرس خانه های سیمانی و بدون پلاکشان را به دوست و آشنا بدهند می گویند جنگل. درست وسط جنگل چیتگر، کنار کاج ها و سروهای نقره ای دو ساختمان می بینید «ما چهل و چند سال است در آن ساکنیم». هر ۶ خانواده در یکی از دو ساختمان سیمانی زندگی می کنند و تمام این سال ها لابه لای درختان بدون گاز، آب آشامیدنی، تلفن و راه ارتباطی عمر گذرانده اند.

فراموش شدید

ورودی خانه ها سنگ چین است. سنگ ها به شکل هلالی روی هم چیده شده اند و دالان ساخته اند. آن دالان سنگ چین شده که تمام می شود، چشم منتظر است تا خانه هایی چوبی ببیند با دودکش. از آنها که کارت پستال می شوند و باید هدیه دادشان به دوست و آشنا. اما فقط سیمان است و چند پنجره با پرده های آویزان. مردها، بازنشسته سازمان جنگل ها و مراتع اند. هنوز یکی از بینشان کار می کند. هر روز می رود کرج و برمی گردد جنگل. یکی از مردها آلزایمر دارد. دیگری جانباز است. قطع عضو در سال ۶۷ و خانواده ای بدون سرپرست هم طبقه اول یکی از ساختمان ها ساکن است. «مثل خواهر و برادریم با هم. سال های زیادی که تو این سختی با همدیگه زندگی کردیم». یکی از ساکنان می گوید که با همسایه اش آمده برای پیاده روی. در مسیر خاکی که دور تا دورش خالی است. «اماس دارم. از استرس زندگی تو جنگل. خصوصا این یک سال که دور تا دورمون رو بستن خیلی بدتر شدم. دختر جوون دارم. چطور می شد بره سرکار؟ کارش رو ول کرد.»

چند دختر جوان دیگر هم همین وضعیت را دارند. هر کدام که کاری داشتند رها کردند تا ساکنان همیشگی جنگل شوند. «این اطراف خیلی خطرناک شده. معتاد داره و کلی جرم اتفاق میفته. همیشه رفت و آمد کرد. جا موندیم اینجا.» زن می گوید و بعد هم آقای شعبانی را صدا می زند. شعبانی سرش را از لابه لای پرده پنجره بیرون می آورد. صدایش بی رمق است. می گوید صبر کنید تا پیام. جانباز است و برای آمدن از طبقه سوم زمان می خواهد. پایش که به ورودی ساختمان می رسد، نفس تازه می کند. انگار باری از قفسه سینه اش برداشته شده باشد. «سال ۴۲ این خانه ها برای کارمندان جنگل بانی ساخته شد و بعد هم تعدادی از کارمندان اداره منابع طبیعی اومدن اینجا. سال ۶۸ این منطقه به غیر از خانه های مسکونی به بنیاد شاهد واگذار شد. اما بعدها جنگل زیر نظر شهرداری قرار گرفت. اومدیم اینجا فراموش شدیم. انگار نه انگار که کسی اینجا ساکنه. هیچ کس سراغی از ما نمی گیره. هیچ کس نمیدونه وسط جنگل که نباید ساخت و ساز بشه، سالهاست خونه ساخته شده و عده ای اینجا زندگی می کنند.»

ساکنان خانه ها، به آنها که به دیدارشان می آیند می گویند منتظر راه آسفالت نباشید. حالا یک سال است که دور تا دورمان را هم بسته اند و تنها راه آسفالتی که داشتیم را برای راه اندازی پیست دوچرخه سواری بانوان گرفته اند. حالا شده ایم محصور در جنگل.

برای اهالی این دو ساختمان، بوی کاج و خنکای جنگل قوت غالب روز و شب است. سال ها از برق دار شدنشان می گذرد اما

هنوز به رسم قدیم از کپسول گاز و پیت نفت برای گرم کردن خانه استفاده می‌کنند. همان پیت نفتی که جا خوش کرده کنار منبع و چاه آب. درست کنار دو ساختمان تا اگر مادر پیر آقای شعبانی خواست نفت بردارد، سرگردان جنگل نشود. چاه آب هم هست برای وقت‌های طولانی که آب قطع می‌شود. آب لوله‌کشی برای خوردن نیست و باید آب بخرد مثل کپسول‌های گاز؛ کپسول‌هایی که برای‌شان می‌آورند. ماموران با کپسول گاز، از ورودی جنگل چیتگر می‌آیند و جاده خاکی را تا ته می‌روند. بعد از آن خاکی‌ها دیگر انگار دنیا تمام شود. می‌شود برهوت. خالی از سکنه. فقط آن ورودی هلالی با دورچین سنگ نشان از زندگی است. همان‌جا که کم‌کم کاج‌ها رخ نشان می‌دهند و بعد دو ساختمان سیمانی. شعبانی می‌گوید این خانه‌ها در زمان ساخت استادبوم آزادی و برای مدیرکل‌ها ساخته شده‌اند. مدیرکل‌های استادبوم نقشه ساختمان‌ها را دیدند، اما نیامدند اینجا ساکن شوند. تا مدت‌ها در و پیکر هم نداشت. بعدها این ۱۲ خانواده آمدند اینجا و در و پنجره گذاشتند. «اصلاً خانه‌ها در حال ریخته.» به دیوار ساختمان اشاره می‌کند که نم باران گرفته و آب شره کرده تا پایینش. ایزوگام کرده‌اند تا خراب نشود روی سرشان. زن می‌گوید و چشمش به سطل زباله‌ای است که لیریز است. سطلی که تا خانه‌شان فاصله زیادی دارد. باید آشغال‌ها را جمع کنند تا شاید هر چند روز یکبار کسی بیاید و آنجا را تمیز کند. مادر آقای شعبانی پیت نفت را آرام پر می‌کند. نگاهش به ما است و پسرش که هنوز دستش روی سینه‌اش است. نفس، راهش را به سختی پیدا می‌کند. «آژانس هم نمیداد اینجا. آدرس درست و حسابی نداریم. من سوالم اینه که چرا راه رو بستن؟ سال‌ها راه آسفالت از داخل جنگل داشتیم. باز وضعیت بهتر از الان بود. الان یک‌ساله شهرداری این راه آسفالت رو گرفته. حالا آمبولانس هم نمیتونه بیاد اینجا. اگر اتفاقی برای کسی بیفته هیچ‌کس پاسخگو نیست. اینجا همه سن و سال داریم. کلی هم مریض و حال نداریمون هست.»

چندسالی است که دیگر بچه کوچکی در این دو ساختمان نیست. روزهای سخت مدرسه برای بچه‌ها تمام شده. همان روزها که سرویس تا اینجا نمی‌آمد و باید بچه‌ها را خودشان پای پیاده می‌بردند مدرسه. هرچند می‌گویند که کسی در تمام این سال‌ها برای دزدی یا مزاحمت نیامده اما هنوز هم برای هربار بیرون آمدن از آن دالان سنگین دله‌ره دارند: «تنها که نمیشه بریم قدم بزیم. اینجا پر از آدم‌های ناجوره. گاهی گشت میاد. اما حالا که راه آسفالت ما رو بستن و باید از این خاکی رفت‌وآمد کنیم، هر روز آدم‌های جدید می‌بینیم.» چند سالی است که فقط دغدغه مدرسه هر روزه بچه‌ها کم شده اما هنوز دغدغه‌های‌شان زیاد است. همین که نمی‌دانند چرا به این دو ساختمان جامانده در جنگل حکم تخلیه ندادند؟ چرا بین زمین و هوا مانده‌اند و هیچ‌کس تکلیف‌شان را معلوم نمی‌کند. دغدغه قطع‌شدن حقوق‌شان بعد از اعتراض به این وضعیت و بی‌خانمان شدن‌شان. تمام این دوازده خانواده یک دغدغه دارند و یک پلاک که تازه امسال ثبت شده.

پلاک ۳۴ بخش ۱۰

خانه‌ها گم شده بودند. میان سبزی کاج‌ها و خیابان‌های اطراف. بین شلوغی اتوبان گم شده بودند. حتی ماموران پارک چیتگر هم از حضور این ۱۲ خانواده در پارک بی‌اطلاع بودند و برای همین وقتی مامور سرشماری از آنها درباره ساکنان پارک پرسید نمی‌دانستند که جایی در میانه‌های جنگل هنوز افرادی با نفت زندگی می‌گذرانند و گالن‌گالن آب می‌خرند برای خوردن.

مامور سرشماری وقتی برای‌مان از پیدا کردن این خانه‌ها می‌گوید هنوز متعجب است: «عکس‌های هوایی رو دیدیم. تو اون عکس‌ها معلوم بود که وسط جنگل دو تا ساختمون وجود داره اما وقتی پرس‌وجو کردیم کسی نمی‌دونست. تا اینکه خودمون اومدیم و پیدااشون کردیم. با سختی تونستیم اینجا رو در سیستم شهرداری ثبت کنیم و البته با سختی هم پیدااشون کردیم.» میان آن همه سبزی جنگل دو جسم سخت رخ نشان دادند. «سرشماری کردیم. برامون عجیب بود اینها اینطور تنها افتادن اینجا. وسط جنگل.» بی‌پلاک و نشانی دقیق. حتی در بخش خاصی ثبت نبودند و تازه بعد از سرشماری ثبت شدند. (پلاک ۳۴ بخش ۱۰ التمان کن). شعبانی می‌گوید خدا پدرش را بیامرزد که ما را ثبت کرد، که پلاک‌دار شدیم. «اینجا اسمش خانه سازمانی است اما هیچ چیزش به خانه‌های سازمانی نمی‌خورد. چرا در خانه سازمانی باید فیش برق به نام ما باشد؟ در پارک جهان‌نما و خرگوش‌دره خانه‌های تازه‌ساز سازمانی هست. رسیدگی می‌کنند اما اینجا همه چیزش بر عهده خود ما است.»

کابل تلفن را خودشان کشیدند. شهرداری قطعش کرد. همان وقتی که داشت دور تا دور خانه‌ها را حفاظ می‌کشید تا پیست بانوان راه بیفتد. از همان موقع تا حالا کابل رها شده و تلفن‌ها بی‌زنگ مانده‌اند. هرچند موبایل دارند اما آنتن موبایل هم بی‌رمق است و خیلی وقت‌ها نمی‌شود صدای ساکنان جنگل به بیرون برسد. با وجود تمام اینها ولی تمام این سال‌ها ترسیدند که از خانه‌ها بیرون‌شان کنند. شکایت هم کردند بارها و هربار تهدید شدند که بیرون‌تان می‌کنیم. شعبانی پوشه حجیمی از مدارک می‌آورد. مدارک رفت‌وآمدهای‌شان به شهرداری، سازمان جنگل‌ها، شورای شهر و مجلس.

نامه رسمی‌ای را نشان می‌دهد که شهرداری خطاب به کارشناس رسمی دادگستری فرستاده و در آن نوشته (مطابق نامه مورخ ۹۲/۵/۲۲، مدیر کل محترم منابع طبیعی و آب‌خیزداری استان تهران و همچنین تصاویر مدارک و نامه‌های ارایه شده توسط افراد مستقر در واحدهای ساختمانی مذکور، ضمن ارزیابی حقوق متصوره برای افراد مورد نظر، شامل هزینه نگهداری و اداره آنها و نیز مساحت مورد استفاده به تفکیک هر واحد مسکونی و در نظر داشتن قسمت مشاع آپارتمان‌های مورد نظر و زمان اداره آنها، با ارایه روش مناسب اقدام مقتضی معمول و از نتیجه سازمان املاک و مستغلات شهرداری تهران و این منطقه را مطلع نمایند) بعد از این نامه، رفت‌وآمدهای‌شان به سازمان‌های مربوط قطع نشد. اما آنطور که می‌گویند همچنان می‌ترسند تا بدون در نظر گرفتن حقی برای آنها از اینجا بیرون‌شان کنند. «میگن بیروتون می‌کنیم. ما سند نداریم و دستمون به جایی بند نیست. با حقوق بازنشستگی چطور میشه رفت جایی و خونه گرفت؟» همان اوایل به سازمان جنگل‌ها شکایت بردند. «سازمان جنگل‌ها هیچ کاری برای ما نکرد. با شهرداری مکاتبه کردیم و در زمان آقای مرادی-شهردار سابق- با ما جلسه گذاشتند و گفتند یک سال برید مستاجری تا جایی رو به شما بدیم یا در تعاونی مسکن شریکتون کنیم. اما در نهایت این اتفاق نیفتاد. همه شاهدیم که تا چه حد در اراضی ملی دخل و تصرف شده ولی ما این‌همه سال اینجا بودیم و حالا میگن چیزی هم به شهرداری و سازمان جنگل‌ها بدهکاریم.»

می‌ترسند. از اینکه یک روز بیایند و بگویند اسباب و وسیله‌تان را بردارید و ببرید. می‌ترسند و برای همین با وجود تمام شکایت‌ها ماندن در حصار تنگ جنگل را ترجیح می‌دهند. «گفتیم به ما کمک کنید. ما با این حقوق و درآمد نمی‌توانیم کاری کنیم. این همه

سال ساکن اینجا بودیم. دستمان هم به جایی بند نبود. آنها هم اول مبلغ ۱۶۰ میلیون تومان برای هر واحد پیشنهاد دادند. کارشناس آمد و بدون اینکه مدرک مالکیت بخواد رقم بالاتری گفت. اما بعد از ما سند خواستند. نداشتیم و برای همین هم اداره املاک شهرداری با ما دچار بحث شد و سنگ انداختند جلو راه ما. شهردار گفت نامه شما بیاید و ما پول را پرداخت می‌کنیم. اما نامه‌ای نزدند. نامه نزدند و با تغییر مدیریت هم وضعیت ساکنان نامشخص شد. دیگر از کمک خبری نشد. حالا آنطور که می‌گویند، کنار دو ساختمان آنها، فردی ۱۵۰۰ متر زمین را دخل و تصرف کرده و درخت میوه کاشته و خودش را هم جزو این ۱۲ خانوار به حساب آورده. شعبانی می‌گوید چطور کسی به این راحتی آمده اراضی ملی را دخل و تصرف کرده، درخت میوه کاشته، حالا از شهرداری هم پول می‌خواهد، بر سر پارک ثبت شده‌ای چنین بلایی آورده و خودش را هم از ما می‌داند؟ «ما که هنوز بعد از این همه وقت با یک حقوق مانده‌ایم و نمی‌دانیم از چه کسی کمک بگیریم.» نزدیک غروب است. باد می‌خزد میان جنگل و صدایش همراه صدای اهالی می‌شود. می‌پیچد در صدای زنی که تازه به جمع اضافه شده. با چادری که نقاب صورت است. «آدم‌های این اطراف از ما می‌ترسیدن. خصوصاً کارگرهای شهرداری که اومده بودن برای کار. نمی‌دونیم چه کسی از ما اینقدر بد گفته بود. می‌گفتن هرچی خراب میشه تقصیر ما است. می‌گفتن ما آدمای دعوایی هستیم. بعد هم گفتن چون عوارض نمی‌دین کسی هم بهتون رسیدگی نمی‌کنه.»

می‌گوید و می‌رود کنار ماشین‌ها. دو ماشینی که پارک شده‌اند کنار ساختمان. می‌گویند نور امیدشان همین ماشین‌هاست که اگر نباشد باید قید همه چیز را بزنند و بمانند بی‌ارتباطی با دنیای بیرون از اینجا. «میگن تعداد ساکنان اینجا کمه برای همین جاده نمی‌کشیم برایشون. باید خودشون فکری بکنن.» هنوز برای این دوازده خانواده قیمت نفت مهم است و باید حواسشان به ساعت رفت‌وآمدشان باشد. آفتاب که بروند جاده خاکی چراغ ندارد. آفتاب که بروند خانه‌ها می‌مانند و سیاهی جنگل. دیگر نه در عکس‌های هوایی نشانی از آنهاست و نه اگر آشنایی بخواد راهی اینجا شود می‌تواند به راحتی آن دو ساختمان سیمانی را پیدا کند.

منبع/ روزنامه شهروند

برچسب ها: [آسیب‌های اجتماعی](#) [1]